

گفتگوی نوشتاری (۱)

بابک امیرخسروی و کاظم علمداری



گفت و گوهای زیر در جریان بحث در ای میل لیست اتحاد جمهوریخواهان ایران بر سر نحوه برخورد با نیروهای دیگر از جمله سلطنت طلبان صورت گرفته است. مجموعه ای از این بحث ها بین آقایان بابک امیرخسروی و کاظم علمداری انتخاب شده و برای انتشار در اختیار مطبوعات قرار داده شده است

دوست ارجمندم آقای دکتر علمداری، پس از عرض سلام!

باآنکه به دلایلی، قویاً اکراه داشته و دارم که در این بحث ها شرکت بکنم؛ ولی نوشته های متعدد شما وسایعریزان را که این روزه ها، به ویژه پس از گردهمائی یا کنفرانس واشنگتن (دکترمهرداد مشایخی) را خواندم، تذکر چند نکته به نظرم ضروری رسید.

1 - دوست ارجمند! اولاً به گمان من، در میان ما، اختلافی بر سر شعار «ایران برای همه ایرانیان» نیست. زیرارایت این امر، لاقلاً برای ماها، از بدیهیات و از باورهای پایه ای و خلل ناپذیر ماست. از دیدگاه ما: آزادی، اساساً، آزادی دگراندیش است! و گرنه آزادی معنی ندارد. بدیهی است که در ایرانی که من و شما برای برپائی آن تلاش می ورزیم، و آرزو و خواست ماست؛ همانگونه که شما از قول دکتر اهری، مورد تاکید قرار داده اید: «همه طرفداران دیکتاتوری پرولتاریا تا طرفداران دیکتاتوری فقها تا سطنت طلبان و دموکراسی خواهان و غیره همه ایرانی هستند و باید از حق برابر برخوردار باشند». اضافه بر این گرایشات سیاسی ذکر شده، تاکید آن لازم است که همه باورمندان به ادیان مختلف، از مسلمان و شیعه گرفته تا بهائی و مسیحی و زرتشتی و نیز دینان نیز، ایرانی هستند و می باید از همان حقوق و آزادی و برابری، برخوردار باشند. بنابراین خواهش می کنم نگران این امر نباشید. زیرا همه بر این اصل، باورمندیم. پس بهتراست این موضوع را کنار بگذاریم.

2 - نکته دیگر از منظر و دیدگاه ما، که در اساسنامه نیز بازتاب دارد، این است که اگر فردی از میان ما تشخیص بدهد و مفید بشمارد و صلاح بداند؛ نشست و برخاست و گفتگوی او، باین و یا آن فرد و یا حضور و شرکت در سمینار و کنفرانس و گردهمائی هائی که به ابتکار این و آن تشکیل می شود، اگر در چار چوب کاملاً فردی صورت بگیرد و سوء تفاهمی ایجاد نکند، اصولاً اشکالی ندارد.

3- مشکل تنهانگامی آغاز می شود و در خورد رنگ بیشتری است که پارا از این نشست و برخاست ها و تبادل نظر هافرا تر بگذاریم. و وارد همکاری های سیاسی و ائتلاف و اتحاد سیاسی بشویم. از آن جمله، همین بحث رابطه با طرفداران سلطنت پهلوی است. زیرا در آنجا مرزها و خانواده های سیاسی از هم جدا می شوند؛ بی آنکه ضرورتاً به دشمن یکدیگر مبدل گردند. هنگامی که من و شما دست به دست هم دادیم و اتحاد جمهوری خواهان ایران را پایه گذاری کردیم؛ اولین اقدام ماتدوین یک منشور جمهوری خواهی بود. انگیزه ما متحد ساختن نیروهای پراکنده سیاسی جمهوری خواه بود که هدفشان برقراری یک: نظام جمهوری پارلمانی بر اساس تفکیک قوای سه گانه و تضمین حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و رعایت اصل تناوب قدرت و انتخابی بودن سران کشور و دولت، که هرگونه ادعای امتیاز موروثی، دینی و مسلکی را در امر حکومت بی اعتبار می سازد!

بباور من، هنوز هم کار و وظیفه اصلی ما متحد ساختن نیروهای سیاسی جمهوری خواه باورمند به

آزادی و دموکراسی و پایبند به تحولات آرام و تدریجی و مسالمت آمیز است. این نیروها هنوز پراکنده اند و بر سر برخی مسائل مهم اختلاف نظر دارند. کار و وظیفه اصلی ما همسو کردن هر چه بیشتر نظر ها و متحد کردن هر چه گسترده تر کردن صفوف جمهوری خواهان است. بنابراین، بهتر است از هر اقدامی که به این وظیفه اساسی صدمه وارد کند و خط و مرزها را مخدوش سازد، پرهیز نمود.

4 - به گونه ما، حزب مشروطه خواهان ایران نیز منشور خود را دارد. منتهی شاه بیت آن، استقرار مجدد خاندان سلطنتی سرنگون شده پهلوی است؛ و نامزد مشخص آنهانیز آقای رضا پهلوی می باشد. آقای رضا پهلوی نماد و تجسم «حزب مشروطه خواهان ایران»، اساساً علت وجودی آنهاست. این دو، از هم جدائی ناپذیرند. رضا پهلوی در خارج از جایگاه نامزد سلطنتی و بریده از حزب مشروطه خواهان ایران، در بهترین حال، مبدل به یکی از مبارزان متوسط سیاسی آزادی خواه خارج از کشور ایران می شود، نه بیشتر!

بنابراین کاظم جان نمی شود آنگونه که توازدیگران می خواهی با آقای پهلوی برخورد کرد. می گوئی: «**با او به عنوان انسان مستقلی برخورد کنید و از او بخواهید که به عنوان انسان مستقل، عاقل و بالغ خود را در عرصه سیاست معرفی کند.**» این شدنی نیست. زیرا اگر چنین کند، نقش اصلی و ویژه سیاسی خود را نمی کند و موقعیت اجتماعی - سیاسی خود را از دست می دهد.

چنانکه ملاحظه می فرمائی، ما با دوجریان سیاسی متفاوت و متباین مواجهیم. در یکسو حزب مشروطه خواهان است که هدفش استقرار مجدد سلطنت پهلوی پادشاهی رضا پهلوی است. و در سوی دیگر از جمله اتحاد جمهوری خواهان است که برای برقراری نظام جمهوری تلاش می کند که در آن، همه ارگان های حکومتی، انتخابی است.

درست است که نباید با پیشداوری منفی، حسن نیت آقای رضا پهلوی و آن گروه سیاسی که تحت نام مشروطه خواهان ایران متشکل شده اند، زیر پرسش برد. این حرف درست است که نباید رضا پهلوی را با خطراعمال و رفتار پدرایشان محکوم کرد. ولی این واقعیت تاریخی را نیز نباید از نظر دور داشت که نظام سلطنتی در ایران، طی هزاران سال، استبدادی و دردوره های طولانی، حتی خودکامه بوده است. این موضوع را تودر کتاب پربار خود («چرا ایران عقب ماند و...»)، به روشنی مورد تاکید قرار داده ای. سلسله پهلوی نیز بخشی از این تاریخ غم انگیز و بی گمان آخرین آنست.

حالا طرفداران آن نظام، خود را مشروطه خواه می نامند. حال آنکه نماد مشروطه خواهی در آن زمان، دکتر محمد مصدق بود که فریاد می کشید: **شاه سلطنت می کند، نه حکومت!** نماد حزب مشروطه خواه نیز جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب ملت ایران بود. این گروهی که امروز، پس از برافتادن سلسله پهلوی «مشروطه خواه» شده اند، در دوران پهلوی، **مشروطه کش** بودند! دیدیم که چه بر سر آن رادمرد آوردند و چگونه جبهه ملی و نهضت آزادی را سرکوب کردند. و با خلاء سیاسی که پیش آمد، زمینه برای روی کار آمدن و قدرت گرفتن روحانیت طرفدار آیت الله خمینی فراهم آمد.

ما نه خصم این گروه سیاسی هستیم و نه در آروزی نابودی آنها. در میان آنها انسان های فرهیخته کم نیستند. شادروان داریوش همایون از نمونه های درخشان آنست. ولی باین حال: **عیسی به کیش خود، موسی بدین خویش!**

بباور من، بهتر است ما در رابطه با این جریانات و شخصیت ها، با احتیاط روبرو بشویم. کار و اقدامی نکنیم که مرزها را مخدوش بشود. خشم ما از گردانندگان جمهوری اسلامی و رفتار و اعمال تنفر انگیز آنها، نباید سبب ساز هراتلافی با هرنیروئی باشد که داعیه آنها صرفاً «مبارزه» با جمهوری اسلامی است.

دوست بسیار گرامی، آقای امیر خسروی

اساس سخنان شما کاملاً درست و پسندیده است. من نیز بارها گفته و نوشته ام که سطنت در ایران با دموکراسی مغایر است. هفتاد سال از صد سالی که از انقلاب مشروطه گذشت این امر را ثابت کرد. ولی بیش از آن حکومت مافیایی ولایت فقیه با دموکراسی متضاد است. براین امر نیز باید تکیه کرد. این حکومت نه تنها برای ایران دموکراسی نمی آورد، بلکه سد راه دموکراسی است. سی و سه سال سرکوب خونین آزادی خواهان کافی است که به این امر پی ببریم. تجارب نشان داده است که تنها مبارزات مردم و فشارهای اجتماعی و مدنی می تواند رژیم های دیکتاتوری را به عقب براند. مذاکره با دیکتاتورها تنها زمانی کار ساز است که جنبش اجتماعی قوی نیز حضور فعال داشته، حکومت را ترسانده و در آن شکاف ایجاد کرده باشد. در غیر این صورت کسانی که در پی مذاکره باشند به آلت دست دیکتاتورها بدل می شوند تا به جنبش ضربه بزنند.

البته بحث ائتلاف با سلطنت طلبان که شما به آن اشاره کرده اید در میان نبوده و نیست. سخن از گفتگو با رضا پهلوی است. ولی اگر ما معتقد به شعار ایران برای همه ایرانیان هستیم باید با همه ایرانیان گفتگو کنیم واز اینکه حد و مرزی مخدوش شود نهراسیم. همانطور که در یادداشت قبلی ام نوشتم گفتگو کم هزینه ترین راه برای رفع اختلافات و دست یابی به توافق حول منافع مشترک است. مگر اینکه گفته شود ما با سلطنت طلبان منافع مشترکی نداریم. آنگاه یا ما ایرانی نیستیم یا آنها. این اصل در مورد اصلاح طلبان نیز صادق است. زمانی حد و مرز مخدوش می شود که ما گفتگو را تابو کرده باشیم و بخواهیم مچ کسانی که گفتگو کرده باشند را بگیریم. آنچه سبب شد که این بحث به درازا بکشد گیر دادن به موضوع گفتگو کردن و یا نکردن فلان شخص با رضا پهلوی بوده است، نه ائتلاف با سلطنت طلبان. گذشته از رژیم و برخی سلطنت طلبان خشونت گرا، کسانی در میان ما نیز تلاش کردند که نشست و اشینگتن را بد نام کنند. انگیزه این افراد ناسالم است. در ضمن منشور اجا تنها ما را به ائتلاف با سلطنت طلبان منع نمی کند، با کسانی که می خواهند نظام اسلامی را ادامه دهند نیز برخورد مشابه دارد. اصل دوم منشور را با هم بخوانیم.

نظام جمهوری بر اساس جدایی دین و مسلک از حکومت استوار خواهد بود، بدون آنکه مانع حضور و مشارکت پیروان هیچ مذهب و مسلکی در عرصه سیاست باشد. این جدایی امکان همزیستی دموکراتیک پیروان همه ادیان و مذاهب و عقاید را در کنار یکدیگر فراهم می آورد و دولت را از دخالت در عرصه خصوصی و زندگی شخصی شهروندان باز می دارد.

<http://jomhouri.com/archives/198>

باتوجه به این اصل ما چگونه دفاع بی قید و شرط خود از اصلاح طلبانی که خواهان حفظ ادغام دین در حکومت هستند را توجیه می کنیم؟ در حالیکه منشور اجا به تغییر ساختاری رژیم فقهاتی تأکید دارد. علی رغم حساسیت برخی برای گفتگو با سلطنت طلبان، کمتر دیده ام که در این ایمیل لیست به نوشته های نوری زاد و مسعود نقره کار که پرده از جنایات رژیم برمی دارند توجه بشود.

باید تابوی ایدئولوژیک گفتگو با رضا پهلوی را شکست. گفتگو با او به معنای پذیرفتن نظام سلطنت نیست. می تواند برای قانع کردن او به پذیرفتن نظام جمهوری هم باشد.

ارادتمند شما علمداری (ارسالی 2012/04/24)

سلام دوست عزیزوار جمندم آقای علمداری!

از پاسخ تان سپاسگزارم. نکاتی در نوشته شما هست که اهمیت پرداختن به آنها بسیار مهم تر از تبادل نظر درباره مناسبات با سلطنت طلبان است. ولی باین حال، چون موضوع اصلی تبادل نظر فعلی ما، همین مناسبات است؛ لذا، روی چند نکته به اختصار، مکث می کنم. قصدم، چنانکه مرامی شناسید، مجادله و مناقشه نیست؛ بلکه بازتر کردن بحث به امید تفاهم بیشتر است. در نگاه دوباره، متوجه شدم که بناچار بعضی مطالب تکرار شده است. امیدوارم ببخشید.

1- دوست ارجمندم! شما بهترازمن می دانید که مردم ایران لااقل از 1400 سال به این سو، با دونهاد ریشه دار، که متأسفانه حامل وآورندهٔ استبداد وخودکامگی درایران بوده اند، روبرو بوده است. در تمام این سده های بس دراز، سلطنت ودین همچون زوجی جدائی ناپذیر، ویارویاور، حکومت های استبدادی خودکامه رااستمرار داده اند.

چنان دان که شاهی ویغمبری دوگوهر بُود دریک انگشتری!

این پدیده به ویژه ازهنگامی که «**عصبیّت دینی**» با«**عصبیّت قومی**» اقوام وطوایف مهاجم ترک ومغول وترکمن پیوند خورد، تشدید گردید؛ که درزارگون سیاسی، از آن بنام «**استبداد آسیائی**»، سخن می رود.

درپی انقلاب بهمن 57، (مستقل ازارزیابی ما دردرست بودن یا نبودن این انقلاب، که بی گمان، جای تبادل نظر مستقلی رادارد)؛ به هرحال، آنچه پیش آمد، ازمیان برداشته شدنِ یکی ازاین دونهادِ پایه ایِ استبداد کهنسال ازصحنهٔ سیاسی کشور بوده است. نهادی که حتی 1400 سال نسبت به عاملِ نهاد دین اسلام، درایران، قدمت بیشتری داشته است. بسته شدن دفتر این نهاد استبداد پرور وریشه دار تاریخی را، باید به فال نیک گرفت. بباورمن، کسانی مثل شما ویامن، که در تلاش برای استقرار دولتی هستیم که در آن، همهٔ نهادهای حکومتی می بایست برارادهٔ مردم استوار باشد؛ به عبارت دیگر منشاء همهٔ قوایر خاسته از اراده ملت وناشی از انتخابات آزاد باشد؛ می باید ازدست زدن به هرگونه اقدام وبرداشتن گامی که ممکن است، حتی به مقدار کم، ببازسازی واحیاء دوبارهٔ نظام موروثی پادشاهی یاری رساند؛ نهادی که ملت ایران در تعیین وگزینش آن نقشی نداشته وندارند، پرهیز کنند.

بگذریم ازبیتی که درنامهٔ پیشین خود مطرح وعرض کردم. جماعتی که امروز درپوشش مشروطه خواهان، درپی استقرار دوبارهٔ خاندان پهلوی اند، در زمان محمدرضا شاه، که به واقع جنبش مشروطه خواهی مطرح بود، عملاً مشروطه کش بودند. ولی اینک، با مشاهدۀ نظام به غایت استبدادی ولایت فقیه ود رنگ در مخالفت فزایندهٔ مردم با حاکمان بر سرکار؛ همین مشروطه کشان دیروزی، اینک درپوشش مشروطه خواه، وارد میدان شده اند. باین امید که آنچه را که دیروز باخته بودند، شاید دوباره بدست آورند.

نکتهٔ دیگری که در رویکرد مابه جریانات سیاسی از نوع سلطنت طلبان وسازمان مجاهدین خلق، اهمیت دارد، این است که آنها خود را آلترناتیو جمهوری اسلامی می پندارند. وتوفیق در آن راقط در گرو ودر صورت سرنگونی آن، **به هر قیمت وباتکاء به هرنیروی داخلی وخارجی، می دانند**، بنابراین، مشکل بتوان تصور کرد که این جریانات به روند یک پیکار آرام وتدریجی برای گذار به دموکراسی در ایران، واقعاً علاقمند باشند. زیرا در تغییر وتحول آرام ومسالمت آمیز، که قاعدتاً می باید در درون کشورتکون بیابد، شانس برای پیروزی اینگونه جریانات سیاسی، وجود ندارد.

این راهم ناگفته نگذارم که معضل مناسبات ما با سلطنت طلبان طرفدار خاندان پهلوی؛ در گرو انتقاد آقای رضاپهلوی از آباء واجدادش، نیست. اگر ایشان چنین کاری بکنند که بباورمن لازم است، اساساً بلند نظری وعلو طبع خود را، به عنوان مرد سیاسی بازتاب خواهد داد. ولی اصل اختلاف را که اشاره کردم، ازمیان بر نخواهد داشت.

ملاحظه می شود که میان خواست آنها که استقرار دوبارهٔ سلطنت خاندان پهلوی از هراه وروشی است؛ باخواست ما، که استقرار یک جمهوری مبتنی بر آزادی وحقوق بشرو جدائی دین ازدولت، باتوسل به راه وروش آرام ومسالمت آمیز است، واقعاً وجه مشترکی وجود ندارد تا در جستجوی منافع مشترک باشیم؟ تا آنگونه که شمادرنامه ات خاطرنشان کرده ای: **«برای رفع اختلافات ودست یابی به توافق حول منافع مشترک»** تلاش بکنیم؟

اگر احتمالاً منظورتان از **«منافع مشترک»**، دموکراسی خواهی است؛ در آنصورت، نیروهای واقعی وکار ساز این پیکار، در خارج از جمهوری خواهانی از تبار شما وما؛ اساساً **دردرون کشورند**. بدیهی است که آنها هم باماها تفاوت ها و اختلافاتی دارند. بنابراین،

آیا بهترینیست که نیروی خود را برای نزدیکی و تفاهم و کاهش تفاوت ها با این نیروی ملیونی بکار بیندازیم و با آنها «برای رفع اختلافات و دست یابی به توافق حول منافع مشترک» تلاش بورزیم؟

فکر نمی کنی که در خارج کشور نیز، ارجح تر این باشد که ماهمین نیروی معینی که داریم برای تقویت جبهه جمهوری خواهان که پروژه سیاسی آنها گذار به دموکراسی تمام عیار و برقراری و تأمین واقعی آزادی های دموکراتیک در کشور، جدائی نهاد دین از دولت (State)، انتخابی کردن همه نهادهای حکومتی است، بکار بیندازیم؟ آیا بهترینیست که خانواده های سیاسی از قبیل مجاهدین خلق و سلطنت طلبان طرفدار استقرار دوباره خاندان پهلوی و یاطرفداران دیکتاتوری پرولتاریا و تجزیه طلبان «قومی» را به حال خود بگذاریم؟ از به حال خود گذاشتن، منظورم این است که نه بیخودی با آنها بجنگیم و نه در تلاش نزدیکی با چنین نیروهائی، وقت و انرژی خود را تلف سازیم. کار کم ثمری که ممکن است حتی امکان تفاهم و نزدیکی ما با نیروهای بالقوه آزادیخواه و دموکراسی خواه درون کشور را، دشوار تر و حتی ناممکن سازد!

اگر هر کدام از این جریانات سیاسی یا ایدئولوژیک، توانستند با تکیه به نیروی خود، قاطبه مردم را بسوی خود جلب کنند، و در یک انتخابات آزاد پیروز شدند؛ در این صورت، دیگر گناه روی کار آمدن آنها بردوش ما سنگینی نخواهد کرد. آنگونه که نقش، و لو محدود اما در روی کار آمدن روحانیت طرفدار ولایت فقیه در انقلاب بهمین، هنوز و همچنان بروجدان ماسنگینی می کند و آزاری می دهد و قابل بخشش هم نیست.

کاظم جان! من مساله ای با **مشروطه خواهان واقعی و شناخته شده**، نداشته و ندارم. منتها، همانگونه که در یادداشت پیشین خود نوشتم؛ برای من، و بگمانم در حافظه تاریخی تک تک ما، نماد مشروطه خواهی در ایران، دکتر محمد مصدق و جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب ملت ایران و نظایر آنها بودند که در رژیم گذشته سرکوب شدند. ولی اینگونه مشروطه خواهان اصیل و واقعی، عموماً پس از انقلاب بهمین، به صفوف جمهوری خواهان پیوسته اند. تشکّل هائی که امروز، بنام جبهه ملی یا نهضت آزادی و حزب ملت ایران، فعالیت خود را ادامه می دهند، همه در شمار جمهوری خواهان اند.

تنها دکتر بختیار، تا مدت ها، البته اونیز به شیوه خود، همچنان مشروطه خواه باقی مانده بود. در میان سازمان های چپ ایران، من اولین کسی بودم که به سراغ او رفتم و با آن رادمرد، مصاحبه کردم که در نشریه راه آزادی چاپ شده است. بخاطر این مصاحبه رابطه ما با دکتر بختیار و در اعتراض به آن، انشعاب مهمی در حزب دموکراتیک مردم ایران رخ داد. ولی ما تحمل کردیم و به راه اتحاد با او و همفکرانش ادامه دادیم. حتی در جریان گفتگو و طراحی جبهه مشترکی با ایشان وزنده یاد **ناخدا احمد مدنی** و آقای **حسن نریه** بودیم که آدمکشان جمهوری اسلامی ناجوانمردانه او را از پای در آوردند. و با انتقال دریا دار مدنی به آمریکا و افسردگی عمومی پس از این قتل، این طرح عقیم ماند.

بنابراین مساله ما با این جماعتی است که پس از برافتادن رژیم پهلوی، تازه به فکر مشروطه خواهی افتاده اند. برای این جماعت که اعتبار سیاسی خود را در پی انقلاب بهمین در میان آزادیخواهان ایران از دست داده اند، برای کسب مشروعیت، بسیار پراهمیت است که بازیگران سیاسی معتبر جریان چپ، به آنها نزدیک شوند و دست دوستی بدهند.

دوست عزیزم! نباید از نظر دور داشت که سلطنت طلبان طرفدار خاندان پهلوی، در عین حال، اینگونه نزدیکی ها و همکاری ها را، برای جلب حمایت حامیان خارجی خود نیز لازم دارند. من آگاهی دارم که چند سال پیش، مقامات آمریکائی به آقای پهلوی گفته اند که نمی توانند به تنهایی از او همچون آلترناتیو جمهوری اسلامی حمایت کنند. برای حمایت موثر، ائتلاف «مشروطه خواهان» با سایر نیروها ضرورت دارد. آمریکائی ها هنوز از کومپلکس کودتای مرداد 1332، رنج می برند. و نمی خواهند در افکار عمومی چنین وانمود شود که قصد آوردن دوباره سلسله پهلوی به سلطنت، را دارند. نمی خواهم بگویم که سلطنت

طلبان تنها ویا دلپسند ترین گزینش آنها برای جانشینی جمهوری اسلامی است. ولی بیگمان یکی از آلترناتیوهای روی میز دولت آمریکا در این دنیای پر حادثه و پیش بینی نشده است.

دوست عزیز تر از جانم! چگونه است که شما با این همه دانش و تجربه، به این مسائل عنایت نمی کنید؟ چرا باید انسان فرهیخته و خوشنامی از تبار کاظم علمداری، اعتبار و حیثیت سیاسی خود را صرفاً بخاطر آزاد منشی و آزاداندیشی اش، برای اعاده حیثیت این جماعت، در خدمت آنها بگذارد و فردا دوباره افسوس بخورد؟

آیا شما واقعاً امید دارید که گفتگو و نشست و برخاست شما با آقای رضا پهلوی «می تواند برای قانع کردن اوبه پذیرفتن نظام جمهوری هم باشد»؟ بیاور من چنین امیدی، توهمی بیش نیست. از این گذشته، به نظر من، اساساً چه سودی دارد که دست به چنین کاری زد؟ چنانکه قبلاً گفتم، وزن و اعتبار و جایگاه سیاسی - اجتماعی اوبدین خاطر است که ایشان شاهزاده پهلوی است. رضا پهلوی جمهوری خواه چیزی فراتر از یکی از ماهان خواهد شد. اگر ایشان واقعاً معتقد به آزادی و دموکراسی است، که بعید هم نیست چنین باشد. زیرا عمری در آمریکا و اروپا گذرانده و با فرهنگ این جوامع آشنا شده و خو گرفته است. اگر فرض را بر این بگذاریم که ایشان واقعاً به آزادی و دموکراسی اعتقاد دارد؛ در این صورت، من اگر بجای شما بودم، بجای صرف وقت فراوان به امید جمهوری خواه کردن ناشدنی رضا پهلوی، او را تشویق می کردم که در میان طیف سلطنت طلبان و خانواده سیاسی خود بماند و طرفداران خویش را، که به هر حال بخشی از مردم ایرانند و امکاناتی هم برخوردارند، با ارزش های آزادی طلبانه و دموکراسی خواهی آشنا کند و بار آورد.

دوست عزیز و گرامی ام آقای دکتر علمداری! در نامه شما مطالب مهم تری در رابطه با نیروهای سیاسی اصلاح طلب درون کشور و پروپوسه گذار به دموکراسی هست که تبادل نظر درباره آنها به نظر من اساسی تر است. متأسفانه چون وضع مزاجی ام مدتهاست که رضایت بخش نیست، و تمام روز، خسته و کوبیده و بی حال و حوصله هستم، بیش از این نتوانستم. بی آنکه اطمینان بدهم، امیدوارم در رابطه با آن مطالب، بتوانم در روزهای آینده چند کلمه ای بنویسم.

ارادتمند بابک امیر خسروی 2012/04/25

دوست بسیار عزیزم، آقای امیر خسروی

شما نیمی از پرسش را با دقت کافی شکافته اید. نیمه اصلی آن مانده است که شما به درستی در آخرین پاراگراف نوشته تان به آن اینگونه اشاره کرده اید:

دوست عزیز و گرامی ام آقای دکتر علمداری! در نامه شما مطالب مهم تری در رابطه با نیروهای سیاسی اصلاح طلب درون کشور و پروپوسه گذار به دموکراسی هست که تبادل نظر درباره آنها به نظر من اساسی تر است. متأسفانه چون وضع مزاجی ام مدتهاست که رضایت بخش نیست، و تمام روز، خسته و کوبیده و بی حال و حوصله هستم، بیش از این نتوانستم. بی آنکه اطمینان بدهم، امیدوارم در رابطه با آن مطالب، بتوانم در روزهای آینده چند کلمه ای بنویسم.

تمام بحث من در همین جمله آخر است که شما با درایتی خاص به آن توجه کرده اید، ولی حال و روزتان اجازه نداد به آن بپردازید. نه در برگشت سلطنت. من از این بابت شرمندم ام که بار دیگر شما را خطاب قرار می دهم. ایکاش شما وقت و انرژی خود را به این نکته اختصاص می دادید که به درستی نوشته اید "اساسی تر است". آنگاه دوستان دیگر هم متوجه می شدند که اختلاف بر ارزیابی از نظام پادشاهی نیست و آنرا تکرار نمی کردند. قبلاً هم نوشتم که بر سر موضوع سلطنت با شما هم نظرم. گذشته از موضوع اساسی که شما فرصت نکردید به آن بپردازید، در این یادداشت اشاره خواهم کرد که چرا گفتگو، از جمله گفتگو با سلطنت طلبان لازم است. به نظر من آقای ملک محمدی بستر نگرش ما نسبت به سلطنت طلبان و اصلاح طلبان را خوب حلای کرده اند و کار من را آسان کرده اند. در عین حال اشاراتی به موضوع خواهم کرد.

نخست اینکه ما با کسان دیگری که با اصول ما بیگانه اند و خواهان برگشت به دوره طلایی امام، یعنی دوره خوف و وحشت اند خواهان گفتگو هستیم، از آنها بی قید و شرط دفاع هم کرده و می کنیم. چرا با رضا پهلوی که این سابقه را هم ندارد گفتگو

نکنیم؟ مگرخواست گفتگو با اصلاح طلبان به معنای برگشت به دوره وحشت خمینی و پذیرش نظامی دینی آنها است؟ ما باید معیارمان را یکسان کنیم و دلیل گفتگو را به مسأله خواست ائتلاف با سلطنت طلبان گسترش ندهیم. چون هدف هرگفتگویی ائتلاف نیست. اگر گفتگو با سلطنت طلبان نادرست است، بطور قطع جانبداری از اصلاح طلبان هم نادرست است.

دوم، گفتگو یک ارزش است. گفتگو اصلی ضروری از دموکراسی و فرهنگ دموکراسی سازی است. در فرهنگ سنتی ما گفتگو نه میان فرمانروا و فرمانبر، نه میان والدین و فرزندان، نه میان معلم و دانش آموز، نه میان مقامات دینی و معتقدین و نه میان اقوام وجود نداشته است. اصل بر تحکم بوده است. اینها ویژگی های فرهنگ دیکتاتوری است. برای ساختن فرهنگ دموکراسی باید خلاف آن عمل کرد و نظم دیرینه را بهم ریخت.

اما در گفتگو ها، محتوای گفتگو نیز باید روشن باشد. این حد اقلی است که می خواهیم به آن اشاره کنیم. اگر ایران سرزمین مشترک تمام ایرانیان است باید منافع مشترکی هم میان ساکنین این سرزمین وجود داشته باشد که خارج از اراده این گروه و آن گروه، این نظام و آن نظام برهمگان حاکم است. بطورمثال آیا کردستان به متعلق به کردهاست و یا همه ایرانیان؟ تا به حال حکومت ها با اعمال قهر به این پرسش پاسخ داده اند. آیا این شیوه مشکل را حل کرده است؟ نمی توان به دموکراسی معتقد بود ولی با یکی از مکانیسم های کسب آن، یعنی گفتگو (کنش و واکنش) میان همه ی رده ها و ستون های اجتماعی (افقی و عمودی) مخالف. ایرانی ها، به ویژه چپ هایی که هنوز پای بند ایدئولوژی هستند به اصل گفتگو به عنوان مکانیسم کنش و واکنش های انسانی بی توجه اند. زیرا آموزش ساختاربینی مطلق جامعه آنها بر قهر و نابودی و ویران کردن نهادهای حاکم و ساخت نهاد های نوین استوار بوده است. امروز که از این قهر و خشونت فاصله گرفته اند و خواهان آنند که در دگرگونی های اجتماعی و سیاسی، نهاد های جامعه دست نخورده باقی بمانند (یکی از ویژگی اصلاحات)، هنوز به مکانیسم بدیل و پرهیز از قهر و خشونت ونا بود سازی نهاد ها، توجه نکرده اند. در یک نگاه گشتالتی می توان جزئیات یک پدیده را با هم منطبق کرد. گفتگو نکردن، بی آنکه ما متوجه باشیم، خود ادامه پای بندی به خشونت میان کسانی است که ناچارند با هم در ارتباط باشند. این پدیده را نباید با کرنش به قدرت که برخی گرفتار آنند یکی گرفت. کرنش به قدرت اصول را از بین می برد. در حالیکه گفتگو خود یک ارزش برای حفظ و توافق روی اصول است.

من نوشته های آقایان فتحی و سیاووشی را درست می دانم، آنها بر اصول اساسی تکیه کردند. ولی سیاست امروزین اجا با آن دیدگاه ها خوانایی ندارد. آن دیدگاه با رفتن دوستان سجا از اجا بیشتر به حاشیه رفت و پیگری نشد و امروز ما هنوز در دام دفاع بی قید و شرط ازاصلاح طلبانی هستیم که دنباله روی ما را از خود طالب اند نه مشارکت با ما را. آنها حتی با ما گفتگوهم نمی کنند. زیرا ما نتوانستیم به نیرویی مستقل از آنها بدل شویم وهمواره هویت خود را در جانب داری از آنها تعریف کرده ایم.

دوستان،

آنچه آقای ملک محمدی با زبان بسیار گویا و روشن و منسجم نوشته اند اصل مطلب است. به نظر من بند بند نوشته او قابل تعمق است. نوشته او توضیح تحلیلی بسیار دقیق است که من را از پاسخ دادن به دوستان دیگری نیاز می کند. توجه به این نوشته مانع پراکنده شدن بحث و ائتلاف وقت می شود. به نظر من این نوشته می تواند اساس یک سیاست پردازی درست را برای جمهوری خواهان مدافع دموکراسی تنظیم کند. آنچه ما می کنیم با ادعای دموکراسی خواهی ما خوانایی ندارد.

ارزیابی ملک محمدی از پدیده سلطنت و روند امروزین آن بسیار واقع گرایانه و فاصله گیری روشن از کلیشه های متداول است. اینکه بگوئیم ما با سلطنت مخالفیم آسان است. در همین کلیشه هاست که برخی گرفتار غرب ستیزی و جانب داری از جمهوری اسلامی می شوند. مخالفت با سلطنت طلبان امروزین را نباید بر تاریخ نظام پادشاهی استوار ساخت. مخالفت امروزین با نظام سلطنت در عین حال نیاز به تحلیل درست از وضعیت کنونی سلطنت طلبان در ایران و متحدین جهانی آن دارد.

ملک محمدی به درستی گفته است که رژیم شاه بستر ساز شکل گیری انقلاب بود، ولی این واقعیت نا کامل است اگر نگوئیم که آنچه جای نظام سلطنتی نشست، یعنی جمهوری مخوف ولایت فقیه را شاه نساخت. چه عوامل و نیروهایی در ساخت پروژه استبداد دینی نقش ایفا کردند؟ چپ در نقد خود باید به این پرسش پاسخ بدهد. آیا سیاست امروزین جمهوری خواهان در نفی یا در تداوم نظام جمهوری اسلامی است؟

کسانی که از گذشته چپ می آیند هنوز نتوانسته اند پایگاه نظری منسجمی برای خود بسازند. آمریکا ستیزی و مبارزه با امپریالیسم درعمل به جانب داری از جمهوری اسلامی و پروژه های آن بدل می شوند. نمونه های ناشیانه آن را دراطراف خود

ببینید. دیدگاه های کج و معوجی که پای در گذشته داشته باشد و با ترس و لرز به آینده سرک کشیده باشد نمی تواند بدیل فکری برای جامعه ایران و نسل جوان پراگماتیست (غیرایدئولوژیک) آن بسازد. چپ برای ساخت یک سکوی قابل اتکای نظری باید بطور کامل و جز به جز گذشته نظری و عملی خود را نقد کند.

اراتمند شما **علمداری** (ارسالی 2012/04/28)

دوست عزیزوارجمندم آقای علمداری پس از عرض سلام!

متأسفانه این پروبلماتیک رابطه با سلطنت طلبان هوادار پادشاهی خاندان پهلوی به این سادگی ها دست بردار نیست. بی آنکه بخواهم به بحث های پیشین برگردم، تنها به تذکرات اجمالی در رابطه با نوشته آقای ملک محمدی به شمامی پردازم. زیرا موقتاً می گوئید: «آقای ملک محمدی بسترنگرش ما نسبت به سلطنت طلبان و اصلاح طلبان را خوب حلاجی کرده اند و کارمن را آسان کرده اند». (نوشته آقای ملک محمدی به ضمیمه است). از نوشته ایشان نکات زیر برای بحث ما درخور نقد و درنگ است:

«۱- سلطنت پهلوی ادامه طبیعی نهاد تاریخی سلطنت در ایران نبود. سلطنت پهلوی گسستی از این تاریخ بود... پهلوی هابرخلاف تاریخ سلطنت در ایران بر بنیاد ایلات و عشایرواقوام سازمان نیافتند که هیچ، خود این بنیادهای مادی رادرهم نوردیدند و سلطنت رابرشالوده های جامعه مدرن استوار کردند. یعنی بروکراسی مدرن و طبقات سرمایه دارامروزی.

2- سلطنت پهلوی یک دیکتاتوری با هدفها و برنامه های مدرن بود».

به نظرمی رسد آقای ملک محمدی، متأسفانه به یک تفاوت کلیدی وعمده، که میان سلسله پهلوی با سلاطین دوران پیش از آنها، وجود دارد، عنایت ندارد. و آن، **برش تاریخی** است که در آن سلسله پهلوی مورد نقد قرار می گیرد.

نکته اساسی دیگر، که باز، به نظرم به آن بی توجه مانده اند؛ **معیارهای مابرای داوری** به هنگام ارزیابی از جایگاه این خاندان است. وگرنه، کسی رضا شاه راباشاه سلطان حسین، وحتی نادرشاه وشاه عباس مقایسه نمی کند. وکسی نیز، اقدامات شایان تحسین رضاشاه در راستای نوسازی کشور را، زیر پرسش نمی برد.

این نظرایشان نیز که می گوید: «پهلوی هابرخلاف تاریخ سلطنت در ایران بر بنیاد ایلات و عشایرواقوام سازمان نیافتند»، واقعاً در تاریخ سلطنت در ایران تازگی نداشت. ونمی شود شاخص این خاندان وویژه آنها دانست.

شما بهتراز من بتاریخ دوران اسلامی آشنا هستید. ومی دانید که از جمله همین نادرشاه که به اواشاره کردم، نیز باتکاء به «**عصبیت قومی**» ویابه گفته ایشان: «**بر بنیاد ایلات وعشایرواقوام**» به قدرت نرسیده بود. او خود را «فرزند شمشیر» می نامید وواقعاً نیز چنین بود واصل ونسبی نداشت. ویا کریمخان زند نیز بر پایه «**عصبیت قومی**»، شکل نگرفت. حتی صفویان نیز «**بر بنیاد ایلات وعشایرواقوام**» تشکیل نشد. روی کار آمدن آنها برخاسته از «**عصبیت دینی**»، شیعی گری - تصوف بود. قزلباش ها هم که به آنها پیوستند بخاطر تعصب شیعی - صوفی گری آنها بود، نه برخاسته از تبار طایفه ای وقومی آنها باخواده صفوی. پیوستن آنها تماماً برخاسته از دلبستگی وارادت آنها به خانواده شیخ صفی صوفی بود. شاه اسماعیل «**مرشد کامل**» آنها بود که می پرستیدند. در میدان های جنگ با سینه بازمی رزمیدند و «**یاشیخ یا شیخ**» گویان در راه او کشته می شدند. شاه عباس نیز پس از قدرت گرفتن به قلع وقمع قزلباشان پرداخت.

این رانیز به مناسبت بحث، ناگفته نگذارم که اگر من به «نهاد سلطنت»، همچون یکی از پایه های استبداد وخود کامگی در ایران اشاره کردم؛ مقصودم این نیست که همه شاهان ایران اهریمن بودند وکاری در راستای شکوفائی اقتصادی وفرهنگی ورفاه مردم ایران نکرده اند. به طور مثال، در عهد همین شاه عباس (وتاحدی کریمخان زند) نیز اقدامات گسترده ای در جهت شکوفائی اقتصادی ورشد صنایع مانوفاکتوری وبازرگانی جهانی متناسب با زمان خود، صورت گرفت. اعتلای اقتصادی ورفاه مردم در عهد شاه عباس، بحدی بود که ناظران تیزبین نظیر ژان شاردن فرانسوی وضع دهقانان ایران رابه مراتب مرقه تراز دهقانان فرانسه

ارزیابی کرد اند! می توان حتی نمونه ملکشاه و سلطان سنجر سلجوقی را شاهد آورد. و یاحتی به شاهرخ فرزند تیمورلنگ اشاره کرد. تیمور، آن هیولای وحشی که از کله هامناهمی ساخت! ولی مورخین فرزند و جانشین او، شاهرخ شاه رایکی از بهترین و فرهنگ دوست ترین پادشاهان تاریخ ایران می دانند. منظورم از این یادآوری فقط این است که اولاً تصوّر نشود که من به سلطنت در ایران، در طول تاریخ بس طولانی آن، تنها نگاه منفی دارم. منظورم تنها، تاکید بر تفاوت نقش و جایگاه «نهاد سلطنت» در دوره پیش از انقلاب مشروطه، با دوره پس از آنست.

از زمان غزنویان به بعد، و تا آستانه انقلاب مشروطه در ایران و شرایط ژئوپولیتیک کشور، معمولاً همه سلسله ها به زور شمشیر تشکیل شده و سلطنت مطلقه سیمای عمومی آنها بوده است. لذا شکل حکومتی جز سلطنت که آن هم معمولاً استبدادی و در دوره هائی، خودکامه بوده است، امکان ناپذیر بود. در اروپا نیز تا فرارسیدن عصر جدید تمدن سرمایه داری، که خاستگاه اقتصادی - اجتماعی دموکراسی مدرن است، هر جا دولت متمرکز به وجود آمد، در شکل سلطنت استبدادی و مطلقه آن بود.

ممکن است بی توجهی آقای ملک محمدی به شرایط تاریخی، اجتماعی سیاسی پیش و پس از انقلاب مشروطه، اشکال معرفتی ایشان در داوری درباره سلطنت استبدادی پهلوی است. به هر حال، متأسفانه ایشان برای توجیه برقراری رابطه با طرفداران سلطنت پهلوی، این خاندان را در مقایسه با شاهان مطلقه پیش از انقلاب مشروطه قرار می دهد. حال آنکه می بایست، سلطنت دیکتاتوری پهلوی ها را در برش تاریخی پس از انقلاب مشروطه قرار داد؛ و آنگاه به داوری نشست.

انقلاب مشروطه سرآغاز دوران نوین در ایران، با دوهدف برقراری حاکمیت قانون و تاسیس حکومت مشروطه و نوسازی کشور در راستای استقرار سرمایه داری بود. از همان مجلس اول تاسیس بانک ملی، ساختمان راه آهن سرتاسری و اصلاحات دیگر در دستور کار بود و لویحی نیز از تصویب گذشت. ولی بد بختانه، به دلایل گوناگون داخلی و دخالت های خارجی ها، پیش نرفت. حکومت قانون و اعلام مشروطه، سرآغاز گام نهادن ایران در مسیر آزادی و دموکراسی بود.

رضا شاه، این درخت نونهال آزادی و حکومت مشروطه را که هدف انقلاب مشروطه بود، از ریشه بر انداخت. نقد من از سلطنت دیکتاتوری پهلوی از همینجاست.

زیر اخلاف آمد عصر مشروطه بود.

ملیون ایران از رضاخان سردار سپه، در همه اقدامات او در راستای سروسورت دادن به ارتش ایران و سرکوب ایلات و طوایف سرکش و تامین امنیت در کشور، حمایت کردند. هنگامی که او وزیر جنگ بود، در کنار او در هیات دولت قوام السلطنه همکاری داشتند. هنگامی نیز که سردار سپه برای مجلس شورای ملی، دولت تشکیل داد؛ شخصیت های سرشناس ملی، نظیر سلیمان محسن اسکندری، محمد مصدق، از وزرا و حامیان او بودند. ولی همین ملیون بابه تخت سلطنت نشستند و بابه مخالفت برخاستند. نه بدین جهت که طرفدار احمد شاه قاجار بودند. بل با شناختی که از رضاخان سردار سپه داشتند، به سلطنت رسیدن او را، مرادف با تعطیل مشروطه نوپا و ضعیف می دیدند. از منظر آنها، برآمدن سلطنت دیکتاتوری پهلوی، خلاف آمد عصر پس از انقلاب مشروطه بود. آنها صدای چکمه های استبداد را با هشیاری سیاسی خود، می شنیدند. لذا بابه مخالفت با آن برخاستند. نطق دکتر مصدق در مجلس چهارم، به هنگام طرح لایحه تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی بازتاب شهادت و همین دوراندیشی و روشن بینی سیاسی وی است که هنوز در گوش من طنین افکن است:

«هم فرمانده کل قوا، هم رئیس دولت، هم شاه! چنین حکومتی را در زنگبار هم نمی توان سراغ گرفت! اگر مرا به گشند، تکه تکه ام کنند، بند از بندم بگسلند، من به چنین لایحه ای، رای نمی دهم!»

دکترمصدق ها حکومت مشروطه می خواستند. اومی گفت وتاپایان عمرخود براین اعتقاد خود وفادار ماند که: **شاه سلطنت می کند ونه حکومت!** دردادگاه نظامی پس ازسرنگونی اش بدست ارتجاع داخلی وقدرت های خارجی درمرداد1332، نیزترجیع بند دفاعیاتش همین بود: **شاه سلطنت می کند ونه حکومت!**

اضافه برعامل خلاف آمد زمان بودن سلطنت استبدادی درعصرپس ازانقلاب مشروطه، نقد من از سلطنت دیکتاتوری پهلوی، ناشی از**معیارداوری های مادرباره نیروهای سیاسی دردوران پس ازانقلاب مشروطه است؛ که آزادی ودموکراسی خواهی وحاکمیت ملت، گوهرآست.** خاندان پهلوی سرکوبگر آزادی، ومسخ کننده دموکراسی بودند. وگرنه کسی منکرآن نیست که رضا شاه، نوسازی کشور (Modernisation) را، که ازخواست های پایه ای مشروطه خواهان بود، باراده ودرایت شایان تحسینی، پی ریزی کرد وباموفقیت، درزمان نسبتاً کوتاه، متحقق ساخت.

موضوع بُرش تاریخی برای داوری، بسیارمهم است. شاه عباس، به گونه قاطبه شاهان قرون وسطی، بسیارسفاک وبی رحم بود وخشونت بهیمی داشت. ولی مورّخین وصاحبنظران، درعین اشاره به این وحشی گری ها، بیشتر، روی اقدامات اودرجهت آبادانی کشورورفاه مردم تکیه می کنند. زیرادرآن روزگار، همه جا سلطنت مطلقه واغلب خودکامه برسرکاربود. درآن زمان، حتی دراروپا دموکراسی جا نیفتاده بود.

ولی، هنگامی که ازسلطنت استبدادی رضا شاه سخن می گوئیم؛ بُرش تاریخی روی کارآمدن اورا مدّ نظرداریم. ازاین منظراست که گفتیم، سلطنت استبدادی رضاشاه، خلاف آمد زمان پس ازانقلاب مشروطه بود. بدون توجه به زمان، به هنگام داوری درباره رضاشاه ومحمدرضاشاه، بی گمان دچار خطای تحلیلی خواهیم شد. امیدوارم آقای ملک محمدی به این موضوع عنایت کند.

برای اینکه شما دوست ارجمند، وسایردوستان علاقمند به این گفتگو؛ موضع مراخوب دریافت کنند، در یک جمله می گویم که من رضا شاه رایک ایران دوست ومیهن پرست ویک شخصیت ممتازملی می دانم. بآنکه ژنرال آبرون ساید مبتکروطراح کودتای حوت1299بود، که بدست سید ضیاء الدین وباقدام نظامی بریگاد قزاق به فرماندهی سرهنگ رضاخان سواد کوهی به مرحله اجراءآمد؛ باین حال، رضا شاه راعامل انگلیس نمی دام. تفسیرخود اورادراین مورد درست می دانم که گفت: «انگلیس هامرا آوردند، ولی نمی دانستند باکی سروکاردارند!»

من حتی گرایش اوبه آلمان هیتلری را، که بسیاری ناشی ازدیکتاتورمنشی وگرایشات «فاشیستی» اومی پندارند، ناشی ازملّی گرایی اش می دانم. درنزد ملیّون ایرانی که ازدست استعمارروس وانگلیس مصیبت هاکشیده بودند؛ آلمانی هارا که سابقه استعماری درایران نداشتند؛ ودرجنگ ودرگیری بانگلیس وروس بودند؛ دوست خود می شمردند. پیش ازرضاشاه نیز، ملیّون دیگر، ازتبارسلیمان محسن اسکندری، نظام السلطنه مآفی، سیدحسن مدرّس و دیگران، به هنگام جنگ جهانی اول، هوادارآلمان هابودند. نظیراین گرایش را درکشورهای جهان سوم دیگر مشاهده می کنیم.

این رانیزناگفته نگذارم که من اصولاًمخالفت وعقده وکینه ای بانظام مشروطه سلطنی به ویژه برای کشورچند قومی همچون ایران که سابقه شاهنشاهی چندهزارساله داشته است، ندارم. هم با وضعیت کشورهای مشروطه نظیرانگلستان وکشورهای اسکاندیناوی آشنا هستم وهم جهنّم جمهوری استالینی وصدام حسینی را می شناسم. ای کاش ازهمان فردای انقلاب مشروطه، می گذاشتند تاسلطنت مشروطه آرام آرام جابیفقد. ای کاش دردهه سی، ازدکترمصدق حمایت می کردند تابتواند نظام سلطنت مشروطه را قوام ببخشد. ای کاش محمدرضاشاه ازدرایت وواقع نگری لازم برخورداربود، وبه موقع وپیش از آنکه طوفان انقلاب همه چیزادرهم نوردد، وهرسازشی را نا ممکن سازد؛ داوطلبانه جای خودرابه ولیعهد جوان می سپرد؛ تادولتی ازتبارشاپوربختیارامورکشوررا بدست گرفته، باآرامش مشروطه رابر قرارمی کرد، واتقلابی رخ نمی داد. ای کاش ماهم ازدرایت وتجربه لازم برخورداربودیم ودرتنور انقلاب نمی دیدیم. درست است که نیروی ما تعیین کننده نبود. ولی لااقل امروز، عذاب وجدان نداشتیم، وازآن رنج نمی بردیم. من انقلاب بهمین را که روحانیت ولایت فقیهیی را روی کارآورد، قانونمند نمی دانم. اگردرایتی درکاربود، چنانکه گفتم، وبه موقع اقدام می شد وتدابیرلازم اتخاذ می گردید، کاربه انقلاب نمی کشید. این گفته

آقای ملک محمدی را که می گوید: «درست است که انقلاب 57 این نهاد کهن رابخاک سپرد ولی مقدمات اجتماعی و مادی آن را خود این نظام برای انقلاب فراهم آورد»، درست نمی دانم. منظور ایشان کدام «مقدمات اجتماعی و مادی» است که فرآورده آن می بایست انقلاب اسلامی 57 ورژیم مطلقه ولایت فقیه باشد؟

بادر نظر گرفتن آنچه در بالابیان کردم، ولی آنچه برای امروزی گویم، عبارت از این است: حال که به هر صورت، انقلابی رخ داده و به نظام سلطنتی چند هزار ساله پایان داده شده است، دیگر چه نیازی هست که در راه تجدید حیات آن مشارکت بکنیم. خود آقای ملک محمدی می گوید: «بازگشت سلطنت در ایران یک توهم تاریخی است. نه ساختارهای اجتماعی ما و نه ساختارهای سیاسی و فرهنگی و حزبی ما این بازگشت را ناممکن می سازد. هزارویک دلیل برای این ناممکن می توان برشمرد. ولی به فرض محال اگر بازگشتی هم ممکن شود، بازگشتی به نظام پهلوی که می شناسیم نخواهد بود». البته ایشان نمی گوید چه خواهد بود. ولی از فحوای کلام ایشان می توان دریافت که منظورش سلطنت مشروطه است! ولی آیا این امر مسلم است؟

اگر چنان باشد که ایشان می گویند: یعنی با هزارویک دلیل، بازگشت خاندان پهلوی را جامعه ایران بر نمی تابد و نمی پذیرد. در این صورت، بدیهی است که اگر بازگشتی در میان باشد؛ تحقق آن، بی گمان نه ناشی از تحولات آرام و مسالمت آمیز مبارزاتی مردم و نیروهای سیاسی درون کشور؛ بل به احتمال قوی، ناشی از دخالت برخی دولت های مقتدر جهانی؛ آن نیز در شرایط منطقه ای و بین المللی استثنائی و اضطراری امکان پذیر خواهد بود! یعنی به زور تحمیل خواهد شد! در این صورت، بقاء و تداوم آن نیز تنها با زور و استبداد نظامی ممکن خواهد شد. به عبارت دیگر برقراری دوباره استبداد سلطنتی خاندان پهلوی!

کاظم جان! از این بحث که بگذریم و امیدوارم دیگر برنگردیم، در اینجا چند موضوع را که به دیگر بخش های نامه تان مربوط می شود؛ با شما در میان بگذارم:

- استنباط من این است که چون برخی از دوستان از امکان هرگونه تغییر و تحول در داخل کشور مایوس شده و دیگر امید به اصلاح و امکان تغییرات در جمهوری اسلامی را از دست داده اند؛ نگاهشان بیش از پیش به خارج از کشور معطوف شده و در نتیجه، نقش و جایگاه نیروهای خارج کشور، از جمله سلطنت طلبان، اهمیت مضاعفی یافته است. در همین راستا، ایجاد آلترناتیو در خارج کشور و جلب حمایت قدرت های خارجی اهمیت بیشتری پیدا کرده است. در این محاسبات است که به نظرمی رسد، نزدیکی و همکاری با طرفداران آقای رضا پهلوی که در حزب مشروطه خواهان گردآمده اند، برجسته شده و رابطه با آنها و در راس همه، آقای رضا پهلوی، که نماد «حزب مشروطه خواهان» و علت وجودی آنهاست؛ وارد دستور و سیاست های ائتلافی برخی از نیروهای سیاسی گردیده است. این گرایش شاید بدین جهت باشد که آقای رضا پهلوی و هواداران ایشان، بیش از هر نیروی سیاسی ایرانی دیگر، مورد اعتماد قدرت های جهانی اند. به گمانم پروبلماتیک رابطه با طرفداران پهلوی از همین جا آب می خورد.

- به نظرمی رسد، علت اصلی اختلاف ما، همچنان بر سرچگونگی و راه و روش دستیابی به دموکراسی و استقرار واقعی آن در ایرانست. لذا در بادی امر، اشاره به چند نکته اساسی را که پایه های فکری من است، ضروری می بینم. از دیدگاه من و دوستان همفکر:

اولاً: **جمهوری اسلامی یک دست و همگون و متصلب نیست.** از این دیدگاه، و در عالم سیاست و در سیاست گذاری؛ و در یاری گیری و اتحاد عمل و ائتلاف های مبارزاتی؛ و در پیکار برای آزادی ها و دموکراسی. میان آیت الله خامنه ای و بیت او و نیز گروه ها و تشکلات همسوی آنها؛ با اصلاح طلبان درون رژیم جمهوری

اسلامی، تفاوت ها و تضاد های جدی وجود دارد؛ که باید دقیقاً مورد توجه قرار بگیرد. منظورم شخصیت هائی از تبار محمد خاتمی، میر حسین موسوی، کروبی و حتی رفسنجانی است، که افراد سرشناس و بر جسته ترین گرایش هستند. اضافه بر این ها، در طیف اصلاح طلبان درون رژیم جمهوری اسلامی، تاج زاده ها، امین زاده ها، علوی تبارها، حجاریان ها، جلائی پورها و بسیاری

دیگرنیز، قرارداند که بعضی هم اکنون درزندان های جمهوری اسلامی بسر می برند. در این طیف، علیرغم تفاوت ها و نوانس ها، بخش مهمی از نیروهای خارج از حاکمیت جمهوری اسلامی، نظیر نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها و مشابهان این جریانات نیز قرامی گیرند، می باید در درون همین طیف رنگارنگ، به حساب آورد. لذا راندن آنها بامعیارهای از این قبیل: آیولایت فقیه راقبول دارند یانه، نادرست است. زیرا قراردادن چنین شرط و شروطی، از یکسوساده کردن بی نهایت یک مسأله پیچیده و بفرنج برقراری دموکراسی و حاکمیت ملت در جمهوری اسلامی است. و ازسوی دیگر، بستن باب مشی اصلاح طلبی و تغییرات و تحول آرام در کشور است. زیر بدون این نیروها چنین تحولی ناممکن است.

درماتون پیکار برای آزادی و دموکراسی، هریکشی از نیروهای نامبرده در بالا، به طوری در جای خود، نقشی دارند که باید در نظر گرفت و به استقبال آنها رفت. همه را بیک چوب نراند. و یا با تکیه به این یا آن سخن ناخوشایند شان، نباید با آنها مرزبندی سیاسی کرد و در صرف دشمنان سیاسی خود قرار داد. این طیف به طور کلی، در پیکار برای آزادی و دموکراسی در ایران؛ یاران و متفقان پتانسیل ما هستند، نه معاندان و دشمنان ما.

- بیاورمن، از نظر رویکرد به مسائل و سیاستگذاری ها، می باید به جای خواست های سلبی، برخواست های ایجابی تاکید ورزید. مثلاً به جای شعار مرگ بر جمهوری اسلامی یا مرگ برولی فقیه، باید باشعار: برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر، وارد میدان شد. می باید مردم را بجا تشویق و تجهیز برای بر اندازی؛ آنها را به مبارزه برای تامین آزادی ها، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات و تامین پیش شرط های انتخابات های آزاد، لغو نظارت استصوابی و امثال آنها، فراخواند. اگر نیک بنگریم، در نهایت به خاموشی و زوال تدریجی جمهوری اسلامی فقا هتی است.

- بنظر من در رابطه با کجای کار هستیم و در چه مرحله از سطح مبارزاتی قرار داریم، نیز با هم مشکل داریم. نوشته اید «تجارب نشان داده است که تنها مبارزات مردم و فشارهای اجتماعی و مدنی می تواند رژیم های دیکتاتوری را به عقب براند. مذاکره با دیکتاتورها تنها زمانی کار ساز است که جنبش اجتماعی قوی نیز حضور فعال داشته، حکومت را ترسانده و در آن شکاف ایجاد کرده باشد». کاملاً با تحلیل شما موافقم. ولی لطفاً توضیح دهید که در نبود شرایط اولیه آزادی مطبوعات و احزاب و سندیکاها و تشکلات مدنی کار ساز، چگونه می خواهید این «مبارزات مردم و فشارهای اجتماعی و مدنی»، و آن «جنبش اجتماعی قوی» که باید «حضور فعال داشته، حکومت را ترسانده و در آن شکاف ایجاد» کند را، به وجود بیاورید و سازمان دهی کنید؟

همین پرسش در مورد بعضی دیگر از دوستان هم مطرح است که از «محاصره مدنی» دستگاه حاکمه صحبت می کنند که هدفش به زانو در آوردن و تسلیم و تن دادن رژیم به یک «انتخابات آزاد»، تحت نظر سازمان های بین المللی برای تعیین نظام جدید و مورد پسند رای دهندگان است. قاعدتاً منظور این دوستان از «انتخابات آزاد»، چیزی در حدود مجلس موسسان است؟ وگرنه دیگر انتخابات معنی ندارد؛ شاید منظورشان از «انتخابات آزاد»، یک همه پرسی برای تغییر نظام است؟ به هر حال، پرسش من توضیح چگونگی سازمان دهی این نبرد بزرگ «محاصره مدنی» در شرایط نبود آزادی های اولیه و تشکلات مدنی لازم، برای تصرف قلعه جماران است.

اگر با واقع بینی بیشتری به موضوع بنگریم؛ ملاحظه خواهد شد که ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم! آن همان: تامین آزادی های اولیه و باز کردن فضای سیاسی کشور است که در اولویت می باشد.

نوشته اید: «چپ در نقد خود باید به این پرسش پاسخ بدهد. آیا سیاست امروزین جمهوری خواهان در نفی یا در تداوم نظام جمهوری اسلامی است؟»

دوست عزیزم با گفتن این که آیمی خواهید جمهوری اسلامی برود یا بماند، معضل سیاسی - اجتماعی ایران حل نمی شود. اینگونه خط کشی ها، چنانکه عرض کردم، ساده کردن یک موضوع بفرنج است. من نه «نفی جمهوری اسلامی» را خواست و شعار مبارزاتی درستی می دانم، زیرا «نفی» در مقوله بر اندازی است. و گذشته از آن، در ترکیب جمهوری اسلامی، همه اصلاح طلبان درون آن نیز مستتر است که متحدان ما در پیکار برای تامین آزادی های اولیه اند. و نه «تداوم جمهوری اسلامی» مورد

علاقه آرزوی من است. زیرا آنچه امروزه بنام جمهوری اسلامی حاکم است، یک رژیم سرکوبگرو توتالیتار است که ما نمی خواهیم! مساله تنها، در چگونگی رهایی از این وضعیت است

از آنجا که من، وضعیت کنونی تناسب نیروها و سلطه لحظه ای اقتدارگرایان را فقط در نظر نمی گیرم و مطلق اش نمی کنم و قابل تغییر می دانم؛ بر این باورم که در حال حاضر، می باید مردم را برای مبارزه در راستای دستیابی به آزادی های اولیه پایمال شده: آزادی مطبوعات و احزاب و سندیکاها و تشکلات مدنی، و تامین هر چه فزاینده تر حاکمیت ملت از طریق انتخابات های آزاد؛ با بهره گیری از راه های آرام و مسالمت آمیز مبارزاتی تشویق و تجهیز کرد.

آنگاه که این آزادی های اولیه، ولی ضروری و بسیار پراهمیت بدست آمد؛ با ارزیابی مجدد توازن نیرو ها و آمادگی ذهنی مردم؛ با تاکتیک های مناسب با شرایط آن روز؛ طرح دیگری ریخت و مبارزه را تا تحقق تمام و کمال حاکمیت ملت، که در آن همه نهادهای حکومت ناشی از اراده و رای آزاد ملت باشد، ادامه داد. در این پیکار مرحله به مرحله، بیگمان، اصلاح طلبان درون و بیرون حاکمیت، در شمار نیروی اصلی و تعیین کننده آن، قرار می گیرند. بدیهی است که هر قدر نیروهای عرفی و ترقی خواه از تبار اتحاد جمهوری خواهان پرتوان تر باشند، رنگ و نشان خود را بر رویدادها و چشم انداز سیاسی کشور برجای خواهند گذاشت.

کاظم جان! حتماً بیاد داری که اشکال بزرگ ما در رویارویی با رژیم شاه هم این بود که همه چیز را در گرو رفتن و برانداختن شاه می دیدیم. فکرمی کردیم: **دیوچوبیرون رود، فرشته در آید!** دیورا اذر رانیدیم، ولی بجای فرشته، دیوشاخداری از پنجره وارد شد! تکرار این تجربه تلخ تاریخی، دیگر برای من و شما، نابخشودنی است.

در رژیم گذشته به علت سرکوب طولانی جریانات سیاسی مخالف و تشکلات های مدنی و صنفی، نیروی واسطه میان توده مردم و حاکمیت وجود نداشت. در نتیجه، بخاطر سرسختی شاه برای ماندن در قدرت، راهی **جزشورش و قیام مردم علیه حاکمیت و چاره ای جز برانداختن آن باقی نماند.** اینک، برخلاف رژیم گذشته، چنین نیروی واسطه و بسیار نیرومند، حتی و حاضر در صحنه سیاسی و درون جامعه ایران حضور دارند. اگر امروز خاموش و کم پیداست، به معنی فقدان آن نیست. تظاهرات ملیونی مردم با شعار رای من کو؟ گواه این نیروی خفته در حال حاضر، ولی آتش نهفته در زیر خاکستر برای آینده است. همین نیروی واسطه میان مردم و حاکمیت، متحدین عینی و دراز مدت ما و ضامن گذار آرام و گام به گام از جامعه بسته کنونی به سوی آزادی و دموکراسی است.

این بدین معنا نیست که ما بی قید و شرط از اصلاح طلبان دفاع بکنیم. ولی این نیز درست نیست که با گزیدن این یا آن حرف ناپسند و ناخوشایند آنها؛ نظیر اشاره برخی به «**دوره طلایی امام**»، تفاوت چشمگیر موسوی ها و خاتمی ها را با این آدمخواران، نادیده انگاریم.

بخاطر دارم مانیز در جوانی، در دوره ای، برای نقد استالینیزم که حاکم بود، جملاتی از نوشته های لنین را می جستیم و به رخ می کشیدیم و احیاء لنینیسم رامی طلبیدیم! **اغافل از آنکه استالینیسم ادامه چنگیز خانی لنینیسم بود!** سپس، وقتی شناخت و تجربه بیشتری یافتیم، لنینیسم را هم زیر سوال بردیم. بعدها حتی دریافتیم که آبشخور بسیاری از احکام لنینی نیز، برخاسته از اندیشه ها و احکام نادرست مارکس بود! احتمال دارد موسوی و خاتمی و دیگر اصلاح طلبان درون جمهوری اسلامی هم به گونه ما، صادقانه در توهّم باشند. ولی آنچه اساسی تراست، خواست آنها برای تامین آزادیها و پیش شرط های یک انتخابات آزاد است. و لولاین که کاملاً با عمقی ما این مقوله ها را مطرح می کنیم، یکسان نباشد. خاتمی شاید تنها دولت مرد بر سر قدرت بود که به هنگام ریاست جمهوری، سخنان ژرف روزالوکزامبورگ را بر زبان آورد: **آزادی، آزادی دگراندیش است، نه ما که حکومت می کنیم!** در عمل نیز تا توانست، به این اندیشه وفادار ماند. ارزش او در همین افکار، و در وفاداری به آنهاست. و گر نه، چه کسی منکر آنست که خاتمی به هنگام دولتمداری اش و یا پس از آن، دچار خطاهای بزرگ و نابخشودنی نشده است؟

ثالثاً: واین مهم ترازهمه است. بباورمن، هرتغییروتحولی درایران درراستای آزادی ودموکراسی که تامین پیش شرط های انتخابات های آزاد درزمره آنهاست؛ ازدرون واساسباتکاء به نیروهای درون کشورصورت خواهد گرفت. آلترناتیوبه وضع موجودنیز، ازدرون کشورسربخواهد آورد. نقش مابا همه ارزش وضرورت آن، نقشی کمکی است. امیدوارم روزی بتوانیم به ایران برگردیم ونقش موثرتری ایفا بکنیم. ولی فعلاً متاسفانه چنین نیست. باید واقع بین بود. نباید به خود ونیروهای خارج کشور، پُربها داد.

بباورمن، تلاش برای ایجاد آلترناتیو درخارج کشوروباتکاء به نیروهای ایرانی خارج کشور، اگرمنی خواهد ابزاری دردست خارجی ها باشد واستقلال عمل واندیشه خود راحفظ بکند، بی فایده است. تلاش ما درراستای دستیابی به آزادی ودموکراسی، باحفظ استقلال عمل واندیشه خود؛ می باید باتلاش نیرو های کم وبیش همسودردرون کشور، پیوند بخورد ودرخدمت این پیکارسرنوشت سازباشد. تنها دراین صورت است که ارزش واقعی دارد.

سرت رازپاد درد آوردم، بخش! روزجهانی کارگران وزحمتکشان است. فررسیدن آن رابتووهمه عزیزان تبریک می گویم. امیدوارم روزی که چندان هم دورنباشد؛ بازو به بازو، این روزفرخنده رادخیابان های تهران جشن بگیریم.

ارادتمند بابک امیرخسروی

اول مامه مه 2012

ضمیمه:

نامه آقای ملک محمدی

آقای علمداری عزیز

با شناختی که از شما پیدا کرده ام دریافته ام که به موضوع ها و سوالهایی که می پردازید نگاه ژرف دارید و به همین علت از جواب ها و یافته ها زود راضی نمی شوید . شما در موضوع استقلال و آزادی خوب پیش رفتید و به نظرم در به صف کردن دیدگاه ها و ارایش افکاردر این زمینه کمک بسیار کردید. اکنون در باره معیار های تعیین سیاست ائتلافی جمهوری خواهان سوال هایی را پیش نهاده اید که امید وارم تا انتها پی گیری کنید و جواب های تاکنونی دیگر دوستان راضیتان نکرده باشد. البته یک سوال اصلی شما آنجا که از وجود دومعیار و برخورد دوگانه صحبت می کنید روی صحبت تان بدرستی بخشی از جمهوری خواهان است. یعنی آنهایی که از رابطه با سلطنت بخاطر ماهیت استبدادی آن احتراز دارند ولی به آسانی از شعار یا حسین میر حسین جانب داری می کنند ودر تمام دوران موسوم به اصلاحات و همین حالا نیز از اپوزسیون دعوت می کنند که در پشت سر هواداران ولایت فقیه مثل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ، حزب مشارکت اسلامی یا رفسنجانی و خاتمی و دیگران سینه بزنند. من مشابَهت زیادی میان این سیاست با همان سیاستی می بینم که با خمینی علیه شاه متحد شد وانقلاب اسلامی را پروبال داد. شما بدرستی می پرسید چرا اینها هیچ حساسیتی به این همه جنایت های سی ساله جمهوری اسلامی ندارند ولی کفار گناه آن "مرحوم" را امروز می خواهند از پسرش بگیرند. پاسخ من این است که مشترکات ما در نظام های ارزشی واکنش های احساسی و عقلی ما را تعیین می کند. چنین است که مثلاً برای حزب توده و شرکا نظام جمهوری اسلامی درخت پر باری بود که می شد زیر سایه اش به پرورش سوسیالیسم پرداخت و برای گروه دیگر جهنمی بود سوزنده. یا مثلاً امروز برای یکی هر سخن خاتمی کلامی است نجات بخش برای دیگری اراجیف و لاطالعات.یکی از نامه به ولایت برمی آشوبد دیگری دردش قند آب می شود.

اما من نمی خواهم

بیشتر از این روی این جنبه ها مکث کنم .در باره سلطنت نکاتی بنظرم میرسد که می خواستم خیلی فشرده با دوستانی مثل شما در میان نهم تا شاید به کار تحلیل هایتان بخورد و در تدوین سیاست ائتلافی جمهوری خواهان کمک کند.

1 سلطنت پهلوی ادامه طبیعی نهاد تایخی سلطنت در ایران نبود. سلطنت پهلوی گسستی از این تاریخ بود. درست است که انقلاب 57 این نهاد کهن را بخاک سپرد ولی مقدمات اجتماعی و مادی آن را خود این نظام برای انقلاب فراهم آورد. بگونه ای که اگر انقلاب هم رخ نمی داد این نهاد در راهی که قدم گذاشته بود قهرا رو به اضمحلال می رفت. پهلوی ها برخلاف تاریخ سلطنت در ایران بر بنیاد ایلات و عشایر و اقوام سازمان نیافتند که هیچ ، خود این بنیاد های مادی را در هم نوردیدند و سلطنت را بر شالوده های جامعه مدرن استوار کردند. یعنی بروکراسی مدرن و طبقات سرمایه دار امروزی

2 سلطنت پهلوی یک دیکتاتوری با هدفها و برنامه های مدرن بود. برنامه های اجتماعی و اقتصادی آنها از سطح متوسط پیشرفت جامعه و خواست مدرن شدن آن جلو تر بود. به همین علت دولت هرچه بیشتر در این جهت سرعت می گرفت تضاد درونی خود و کل ساختارش با جامعه را تشدید می کرد. انقلاب 57 در بخش عمده اجتماعی و فرهنگی خود مقاومتی بود در برابر این پیشرفت از موضع سنت گرایی. حتا اعتراض اجتماعی به عنصروابستگی نظام به غرب از موضع صرف استقلال طلبانه و برای پیشرفت بیشتر نبود بلکه الوده به ضدیت با لیبرالیسم و فرهنگ غرب بود. فرهنگ مسلط و چیرگی اندیشه های میان مخالفین سلطنت بخوبی ماهیت این مخالفت ها را نشان می دهد. مهمترین مخالفین نظام یعنی اسلام سیاسی خمینیسم در همه ابعاد سیاسی و فرهنگی خود از فرهنگ و نظام مستقر عقب مانده تر بودند و چپ ها در بخش عمده شان از نظر سیاسی بدیل بهتری را در برابر سلطنت نمایندگی نمی کردند. اگر ما چپ ها جانب انصاف را از دست ندهیم تشخیص این واقعیت جندان دشوار نیست که حکومت های دست پخت رفقا و همتایان ما در کشور های دیگر چندان آبرومندانه تر و انسانی تر از مدل پهلوی ها نبود. شما هم حتما چیزهایی از دوستان مهاجر ما در باره بهشت سوسیالیسم شنیده اید.

3 پایگاه فکری و نقطه عزیمت مخالفت این دو صف عمده ضد سلطنت آزادی و دموکراسی نبود بلکه سنت گرایی و عدالت جویی بود. سنت و عدالت در جامعه آن روز ایران و البته هنوز هم و هر وقت که فعال شود چنان ملاط منسجمی را می سازد که ابزار های لیبرالیسم و دموکراسی در فروپاشاندنش کارگر نمی افتد یا اصلا از کار میافتد. به همین آخرین بازی بااصطلاح نمایندگان مسخ شده عدالت و لیبرالیسم نگاه کن که در آن چگونه احمدی نژاد خاتمی را از میدان بدر کرد. تازه خاتمی نه لیبرال است نه دموکرات. بلکه باد جهانی دموکراسی کمی از گرده خود را روی این شاخه سنت گرایان ایران پاشیده است.

4 سلطنت در صف بندی های جهانی انتخاب اصلح تری داشت. مدرنیسم پهلوی از غرب الگویی برای نظام خود بر ساخته بود و می کوشید اقتدار خود را با امیزه ای از ناسیونالیسم ایرانی (غیراسلامی) و مدل غرب استوار سازد. مدل انتخاب دو مخالف اصلی سلطنت در عرصه جهانی ، دنیای اسلام و اردوگاه سوسیالیسم بخش تاریک تر جهان آن روز ما بود و ما به غلط آن را دروازه های آزادی و سوسیالیسم می پنداشتیم.

5 ما در عصر طوفان های دموکراتیک بسر می بریم. باد آزادی خواهی و دموکراسی سالهاست از درو پنجره به درون اتاق های ما می وزد و همه گروه بندی های اسلامی ، ملی ، چپ و سلطنت طلب و قومی و مذهبی را در نوردیده است. رویکرد به ارزش های دموکراتیک در این میدان پر تلاطم بازی سیاسی ، نمایش یا پلیتیک نیست. حتا دموکرات شدن شاخه های افراطی اسلام گرایان طرفدار ولایت فقیه حقیقتی در بر دارد، یعنی دروغین نیست و اصالت دارد. همانطور که رشد ایده ها و ارزش های دموکراتیک و آزادی خواهان در بخش چپ جنبش اصالت دارد. پس چرا رویکرد بخشهایی از سلطنت طلبان و مشروطه خواهان به ارزشهای دموکراتیک نباید جدی تلقی شود. چطور چپ ها و ملی ها با تصویب یک سند در یک کنگره دموکرات می شوند و تاریخشان بکلی دگرگون می شود ولی هوا خواهان سلطنت از این قواعد تبعیت نمی کنند؟ چطور رفسنجانی و خاتمی طرفدار ولایت فقیه با یک سخنرانی در نماز جمعه به اردوی دموکراسی خواهی می پیوندند ولی داریوش همایون باید دو دهه پوست بیندازد تا بالاخره به طور مشروط به دریافت بلیط ورود به تاتر نمایش دموکراسی ما نایل بیاید؟ با همان متر و میزان هایی که جمهوری خواهان ، چپ ها یا ملیون خود را در چهارچوب نیروهای دموکراتیک و آزادی خواه به سنجش می گذارند چرا نمی توان به سلطنت طلبان هواخواه شاهزاده با رتبه ای پایین تر نمره قبولی داد. تاریخ سیاسی این سه دهه نشان می دهد که پس از چپ ها این سلطنت طلبان یا مشروطه خواهان بودند که خود را در معرض اصلاحات و باز سازی دموکراتیک قرار دادند و در پی آنها ست که نوبت به اسلام گرایان رسیده است. ما نیز داریم مثل غرب صاحب احزاب راست نوانیش و معتقد به بازی دموکراسی می شویم. همانطور که دموکرات مسیحی ها یا جمهوری خواهان در کشور های دیگر

جزئی ساختارهای دموکراتیک هستند و در رتبه پائین تری از سوسیال دموکرات ها سبزها یا دموکراتها قرار دارند. مشروطه خواهان ما در هر دو طیف اسلامی و غرب گرای خود به همین راه میروند.

6 بازگشت سلطنت در ایران یک توهم تاریخی است. نه ساختارهای اجتماعی ما و نه ساختارهای سیاسی و فرهنگی و حزبی ما این بازگشت را ناممکن می سازد. هزارو یک دلیل برای این ناممکن می توان برشمرد. ولی به فرض محال اگر بازگشتی هم ممکن شود، بازگشتی به نظام پهلوی که می شناسیم نخواهد بود. این ترسی در خدمت محافظه کاری سیاسی است و اپوزسیون را در برابر نظام اسلامی ضعیف تر و بی اثرتر می کند. اما احزاب سلطنت طلب محتملا عمری طولانی خواهند داشت و در بازی های سیاسی نمی توان نادیده شان گرفت. و در مورد آنها نیز باید مثل هر بازی دیگر ائتلافی اساس محاسبه سود و زیان دموکراسی و رعایت قاعده برد برد در رقابت های سیاسی میان احزاب باشد.

دوگانگی معیار در تعیین و تدوین سیاست به زیان دموکراسی است و فعالیت هر حزب سیاسی جدی را بی معنا می کند. نباید مرعوب استدلالهای محافظه کارانه نسل ترس خورده و تنگ نظر شد که برای امتناع از ائتلاف سیاسی بجای مراجعه به برنامه های احزاب به تورق سیاه کاری های گذشته یکدیگر مشغولند.

فرایند قوام گرفتن تفکر جمهوری خواهی دموکراتیک یا چپ دموکراتیک نقاد و مستقل و عرض اندام کردن آن در عرصه عمل سیاسی مستلزم ایستادگی بر روی معیارهای دموکراتیک و مقاومت در برابر فشار جریانهای است که در تعیین سیاست ها از معیارها و الویت های شاخه های اسلامی / اصلاحی پیروی می کنند.

با ارادت مرتضی ملک محمدی

25 آپریل 2012